هو العلیم

توجه به حقیقتِ اختلافات و جریانات ظاهری

و تکلیف سالک در اختلافات

شبهای پنج شنبه سال1417جلسه 7

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمٰنِ الرَّحیم

الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمینَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ سَیِّدِنا وَ نَبیِّنا

أبِی القاسِمِ المُصطَفیٰ مُحمدٍ

وَ عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ المَعصومینَ المُکَرَّمینَ

وَ اللَّعنَةُ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنَ إلیٰ یَومِ الدّین

# اختلاف در تعبیر و ظاهر امر، حقیقتِ بسیاری از نزاع‌ها

مَثَل معروف و خیلی بجایی است: یکی گفت: «من انگور می‌خواهم.» آن یکی گفت: «من عِنَب می‌خواهم.» آن یکی گفت: «من اوزوم می‌خواهم.» تُرک نداریم اینجا؟ ظاهراً نداریم! بعد با هم دعوا می‌کردند؛ آن می‌گفت: «نه، حتماً باید عنب باشد.» [دیگری] می‌گفت: نه، عنب نباید باشد؛ باید انگور باشد و عنب فایده ‌ندارد؛ فقط انگور!» آن می‌گفت: «هر دو اشتباه می‌کنید! اصلاً اوزوم درست است.» خب این اختلاف اینها برای این بود که زبانِ هم را نمی‌فهمیدند. همۀ این اختلافات برای همین است دیگر؛ چون زبان هم را نمی‌فهمند، بر سر هم می‌زنند! اگر زبانِ هم را می‌فهمیدیم، این اختلاف از میان برداشته می‌شد.

آن‌وقت این قضایا و مسائل تا وقتی ادامه دارد که یا زبان هم را خودبه‌خود بفهمند، یا دلیلی که زبان هر سه را می‌فهمد پیدا کنند. و اگر دلیلی بیاید و زبان هر سه را بفهمد، چون مراد آنها را می‌‌داند و منظور آنها را می‌فهمد، آن‌وقت در اینجا متوجه می‌شود که او چه منظوری دارد. وقتی منظور را بیان کرد، اختلاف از میان برداشته می‌شود.

# بحثی فنّی در چگونگی آگاهی ائمّه و اولیاءالهی از زبان حیوانات

یک بحثی هست در معرفت زبان حیوانات که امام علیه‌السّلام یا ولی‌ای که اشراف بر نفوس داشته باشد، زبان حیوانات را می‌فهمد و متوجه می‌شود که این الان چه تسبیحی می‌‌گوید، چه حرفی می‌زند، درخواستش چیست! ما در روایات هم زیاد داریم که ائمه علیهم‌السّلام از جایی عبور می‌کردند و حیوان درنده‌ای می‌‌آمد؛ شیری می‌‌آمد، گرگی می‌‌آمد و با حضرات صحبت و تکلم می‌‌کرد. بعد حضرت هم با آنها حرف می‌زدند، جواب می‌دادند وآنها دعا می‌کردند. خلاصه شاد و خوش و مسرور می‌رفتند.[[1]](#footnote-1)

این مطلب را دو جور می‌شود توجیه کرد: یکی اینکه بالاخره این صحبت‌هایی که می‌شود و حرف‌هایی که زده می‌شود، همان‌طور که در عالم بشریت وضعی دارد که به‌مقتضای آن وضع این الفاظ دلالت بر معانی دارند، در عالم حیوانات نیز این الفاظ وضعی دارد؛ نه اینکه بنشینند و قرارداد کنند و قرارداد ببندند؛ [بلکه] نفْس طبیعت و نفْس شاکلۀ آنها به‌مقتضای نیاز و احتیاجی که دارد، خواهی‌نخواهی به‌نحوی [مثلاً با این] نحوۀ صدا مطلب را بیان می‌کند. چون ‌طرف مقابل هم به همین کیفیت به‌طور طبیعی مسئله و خصوصیت این زبان برای او مشخص است؛ لذا آن معنا و مفهوم را ادراک می‌کند. دیده‌اید حیوانات صداهای مختلفی دارند؛ هر صدای آنها حکایت از یک معنا و مفهوم خاصی می‌کند. این [مطلب] هست و واقعیت دارد و افرادی که با حیوانات سروکار دارند این مطلب را می‌گویند.

یک‌وقتی کلاغ زیاد به منزلمان می‌آمد و می‌رفت. این کلاغ‌ها غارغار می‌کردند و ما از غارغار اینها می‌فهمیدیم که الان منظورشان چیست؛ یعنی دیگر این‌قدر آشنا شده بودیم! یک‌وقتی همین‌طور از سر کیف غارغار می‌کرد؛ البته ما این‌طور خیال می‌کردیم! این معلوم بود حالا اصلاً هیچ [مشکلی] نیست. یک‌وقتی می‌خواست رفیق و هم‌جنس خودش را صدا بزند، غارغارش فرق می‌کرد و بعد از یک مدت ما می‌‌دیدیم کلاغی آمد! نحوۀ این صدای غار با صدای قبلی تفاوت داشت. گاهی ‌طوری غارغار می‌کردند که فقط مختصّ گم‌شدگان بود؛ یعنی اگر یک‌وقت بچه‌ای از اینها گم شده بود به یک کیفیت صدا می‌زدند و خلاصه برای پیدا شدن التماس می‌کردند.

یک‌وقت من در اتاق نشسته بودم و دیدم کلاغی این صدا را کرد. گفتم این بچه‌ا‌ش گم شده و از درختی افتاده است. آمدم بیرون و در ایوان، دیدم بله، بچه‌کلاغی پایین افتاده و مثل اینکه آن نمی‌تواند تنهایی بلندش کند. مدام صدا می‌زد. یک‌دفعه هفت‌هشت‌ده تا [کلاغ] ریختند، این بچه را گرفتند و بلند کردند و بردند سر همان لانه گذاشتند.

حالا این امام علیه‌السّلام که بر مفاد و معانی این حیوانات اطلاع پیدا می‌کند، آیا از نحوۀ لسان اینها معنا را می‌فهمد؟ یا نه، آن مفاد و مراد را می‌فهمد و اصلاً کاری به زبان ‌ندارد؛ مثلاً اگر حیوان اصلاً صحبت هم نکند، آنچه در مخیلۀ این می‌گذرد امام می‌داند؛ حالا چه این حرف بزند یا نزند. قطعاً این دومی است دیگر؛ یعنی کاری به حرف زدن حیوان ‌ندارد و او الان به همانی که در نفس آن می‌گذرد اشراف دارد؛ یعنی در تحت قیّومیت و ولایتِ اوست و دارد احساس می‌کند. لذا هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کند. مثلاً [حضرت] می‌آید و از باطن، چیزهایی به آن [حیوان] می‌گوید و از باطن چیزهایی ردوبدل می‌کند و آن [حیوان] هم مطلب را می‌گیرد و دعا هم می‌کند و می‌رود.

# حل بسیاری از اختلافات با روشن شدن حقیقت مسئله

این اختلافاتی که هست همه‌اش بر سر عنب و اوزوم و انگور است؛ او می‌گوید عنب، آن می‌گوید اوزوم، آن می‌گوید انگور، دیگری یک چیز دیگر می‌گوید؛ به زبان‌های مختلف [هرکس چیزی می‌گوید]. اگر انسان‌ باطن‌بین بود و زبانِ دیگری را می‌فهمید، متوجه می‌شد که این قضیه چیست و طبعاً دیگر مشکلی هم پیش نمی‌آمد. آن کسی که الآن دعوا می‌کند، بر سر همان چیزی دعوا می‌کند که این رقیبش بر سر همان دعوا می‌کند! منتها چون زبانِ هم را نمی‌فهمند، بر سر همدیگر می‌زنند؛ او می‌گوید: «حرف من درست است»، آن می‌گوید: «نه‌خیر، حرف من درست است.»

اما اگر زبان هم را می‌فهمیدند، طبعاً دیگر این اختلافات و مطالب پیش نمی‌آمد؛ به‌جهت اینکه الان او دارد حق را از دریچۀ ذهن خودش می‌‌بیند و چون حق را از دریچه ذهن خود می‌‌بیند، لذا دیگری را که موافق با این دریچۀ ذهنی نیست طرد و رد می‌کند و تقبّلِ ذهنیات خودش را بر او تحمیل می‌کند که: «تو باید حق را آن‌طوری بفهمی‌ که من می‌فهمم!» او هم نمی‌خواهد زیر بار برود و می‌گوید: «اگر قرار بر این است، چرا تو بر من تحمیل کنی؟! من بر تو تحمیل می‌کنم، ببینیم زور که بیشتر است! تو چرا بگویی دست از اعتقادت بردار؟! خب بیا به‌خاطر من تو دست بردار! این چه حسابی است؟!» البته به‌طور اغلب این‌طور است، نه اینکه [همیشه این‌طور باشد].

اما اگر من‌باب‌مثال اصلاً به انسان فحش هم بدهند، اگر انسان زبان‌فهم باشد و بفهمد که این فحش و ناسزایی که گفته شده به چه لحاظی و روی چه احساسی بوده، آیا انسان تحت تاثیر واقع می‌شود؟! آیا ناراحت می‌شود یا نمی‌شود؟ آیا به دل می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ آیا بر این مسائل ترتیب اثر می‌دهد یا نمی‌دهد؟ آیا عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ این سؤالات هست.

اگر شخصی زبان‌فهم باشد و زبان حیوانات را تشخیص دهد [عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد]. ‌ما همه‌مان از نقطه‌نظر مشارکت با حیوانات در جنس هم شریک هستیم دیگر! منتها حیوان ناطق هستیم! منظور من از حیوانات، [حیوان متعارف] نیست! منظور این است که: ﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُ﴾ [[2]](#footnote-2) الحمدلله همه جزو دار آخرت هستیم و حیات و زندگی و رشد و نمو و ذکاء و تزکیه همه در آن حیات است. اگر کسی زبان‌فهم باشد، ترتیب اثر نمی‌‌دهد، توجه نمی‌کند، رد می‌شود و می‌گذرد؛ خیلی نسبت به مطالب توجهی نمی‌کند؛ مسئله را سخت و سفت نمی‌گیرد. دیگر می‌فهمد منظور این بنده‌خدا از این حرفی که زده چه بوده است. چون او برای ادراک مطالب نیاز به زبان ندارد. نکته این است!

او برای رسیدن و دست یافتن به حقیقت، به گفتگو و شنیدن نیاز ‌ندارد. یعنی بزنگاه مسئله و آن نکتۀ قضیه در همین جا دور می‌زند! او نیاز و احتیاج ‌ندارد کسی از او تعریف کند یا کسی از او انتقاد کند. او اصلاً به صحبت کار ‌ندارد؛ او می‌رود و مطلب را از قلب آن درمی‌آورد و می‌آورد اینجا و می‌گوید: «هان! این است!» حالا هرچه می‌خواهد بگوید: فحش بدهد، بدوبیراه بگوید، ناسزا بگوید. می‌گوید: «اصلاً این دوست و رفیق من است! فحش می‌‌دهد؟ مگر فحش بد است؟! به ما فحش بدهد! این اصلاً رفیق ماست؛ حالا فحش هم بدهد! حالا مثلاً بدگویی هم بکند! حالا اگر بدگویی هم کرد، وقتی دلش با ماست [نباید ناراحت شوم]. حالا به‌خاطر اینکه مطلبی را برعکس متوجه شده، عکس‌العمل نشان داده است. خب من که نباید به عکس‌العمل او کار داشته باشم! باید نگاه کنم در درون چه می‌گذرد! قاعده‌ا‌ش همین است دیگر. حالا عکس‌العملش هر چه می‌خواهد باشد: یک طومار هم علیه آدم پُر کند و کتاب هم چاپ کند، مسئله‌ای نیست!

# اشراف اولیاء الهی بر حقیقت جان‌ها

انبیاء و اولیاء این‌طور بودند؛ نگاه می‌کردند به آن واقعیت و آن قلب و آن دل که آن دل چه دلی است! آیا دل صاف است یا دل مُعوَج و مکدّر است؟ آنها دل را نگاه می‌کردند نه دست بوسیدن‌ها را! آنها دل را نگاه می‌کردند نه نمایش‌ها را؛ نمایش‌ها را که اصلاً نگاه نمی‌کنند!

یکی از اقوام ما هست که مدعی بعضی مطالب است. هیچ‌وقت نشد که من با ایشان باشم و ایشان از آقای حداد تعریف نکند. عجیب است! یک‌وقت به من می‌گفت:

من یک‌وقت از خدا خواستم که مقام آقای حداد را به من بنمایاند. شب در خواب دیدم یک‌مرتبه در کنار ساحلی هستم و در جلوی من دریایی است که اصلاً نهایت و ساحلی ‌ندارد. به من گفتند: «این آقای حداد است! حقیقت آقای حداد این است!» یعنی او دریایی است که الان نهایتی برایش نمی‌شود تصور کرد.»

یک‌وقت من پیش ایشان بودم و او شروع کرد به تعریف کردن: «این مردی است که در دنیا نظیر ‌ندارد. حالات عجیبی که من از ایشان در نماز دیدم، حالاتی است که حتی در بزرگان گذشته و امثال‌ذلک هم من ندیده بودم و... .»

باز من با ایشان بودم و صحبت [ایشان] این بود که خلاصه: «ما هرچه داریم از این بزرگان است و ما از خودمان دیگر چیزی نداریم. حالاتی که ایشان دارد، حالاتی است که مختص به خودش است... .»

همین آقا نامه‌ای برای آقای حداد نوشته بود. این نامه وقتی به دست ایشان رسید که ما در خدمت مرحوم آقای حداد مشرف بودیم؛ بعد از آن سفری که از حج برگشتیم به عراق و کربلا. این نامه آمده بود و ظاهراً ما به نجف رفته بودیم. ظاهراً دوسه روز شد که ما در نجف بودیم. بعد که به کربلا برگشتیم، آقای حداد به آقا (علامۀ طهرانی) فرمودند: «چنین نامه‌ای دیروزپریروز آمده است؛ این نامه را شما باز کنید ببینیم چیست! از فلان‌کس است.» آقا نامه را خواندند و وقتی تمام شد، آقای حداد فرمودند: «چه بود؟» آقا فرمودند: «مَجاز بود!» دوباره بستند و گذاشتند در طاقچه و دیگر هیچ مسئله‌ای هم مطرح نشد. اصلاً صحبت پیش نیامد.

درحالی‌که من می‌دانم ـ چون با انشای این شخص کاتب آشنا هستم ـ در این نامه و مکتوب، قسَم‌های غِلاظ و شِداد و انواع تعاریف و احتیاج و دستگیری، الی‌ماشاءالله وجود داشته است. ولی زبان‌شناس می‌آید و می‌فهمد! زبان‌شناس کیست؟ مثل آقا. وقتی به نامه نگاه می‌کند، می‌گذارد کنار!

ما زبان‌شناس می‌خواهیم؛ یعنی باید کسی در اینجا باشد که زبان را بفهمد؛ معانی را بفهمد؛ حقایق را بفهمد؛ حقایق را از لای مطالب بیرون بکشد. بسیار افرادی بودند که به انواع مختلف می‌‌آمدند و می‌‌خواستند خودشان را در این حیطه جا بدهند و در این ورطه قرار بدهند.

برای شخصی از اقوام مشکلاتی پیش آمد. البته همۀ این مشکلات تصنعی بود؛ از آن اول هم من گفتم که همۀ اینها تصنعی است ولی کسی قبول نمی‌کرد. من هم نه اینکه خواب و مکاشفه‌ای دیده باشم؛ [بلکه] به‌حسب ظاهر و عقل ناقص خودم دیدم این مطالب [به او] نمی‌خورَد. وقتی که برای من نحوۀ ارتباط و گرفتاری‌اش با خانواده‌ا‌ش را نقل و بازگو می‌کردند، همان دفعۀ اول گفتم: «این تصنعی است؛ اعتنا نکنید! خاطرتان جمع! نه او را می‌کُشند و نه او را حتی یک چَک می‌زنند؛ هیچ! خوب و خوش دارد برای خودش می‌گردد!»

اعلان می‌کردند: «آقا! او را زدند و کشتند!» و بر در و دیوار اعلامیه زدند: «فلانی در اثر تصادف مرد!» اما مدتی بعد سُرومُروگُنده همه‌جا بود! ما به آن افرادی که کم‌وبیش ارتباطی نسبت به [او داشتند] می‌گفتیم: «بابا! گول این حرف‌ها را نخورید!» [ولی آنها می‌گفتند]: «نه، او را خیلی اذیت کردند و پدرش را درآوردند.»

چه مسائلی گذشت، تا اینکه با چه ضمانت‌هایی، با چه قید و شرط‌هایی، با چه پارتی‌بازی‌هایی و با چه وساطت‌های عجیب و غریب و غِلاظ و شداد به شروط مؤکّده او را آزاد کردند. خب ترفندشان هم همین است دیگر! باید هم همین‌طور باشد! حالا که آزادش کردند، اول‌کاری که کرد برای ملاقات آقا [علامۀ طهرانی] به مشهد رفت! [در دل به او] گفتم: «ناشی! یک‌خرده صبر می‌کردی! مثل اینکه هنوز خوب دست‌آموز نشده‌ای! از طرف من برو به آنها بگو یک‌مقدار پخته عمل کنید، نه این‌قدر ناشیانه!»

خلاصۀ‌ حرفی که به آقا زد این بود: «مسائلی که در آنجا هست، ده برابر بیشتر است از آنچه شما در خارج [از آنجا] شنیده‌اید؛ ما دیگر منفعل شده‌ایم و دیگر همه‌شان را گذاشتیم کنار. داشتند ما را چکار می‌کردند و اوضاعی [بود]!»

آخر پیش غازی که معلّق‌بازی نمی‌‌کنند! یعنی مثل اینکه خیلی ناشی هستید شما! خب دیگر! آقا هم از آن رندانِ پاچه‌وَرمالیده![[3]](#footnote-3) [فرمودند:] «عجیب! عجیب! لاإله‌إلّاالله! عجیب! چه‌کار کردند شما را؟!»

چنان شیره به سرِ او ماسّید که خلاصه‌ [باخودش گفت]: اصلاً آقای طهرانی دیگر شش‌دانگ مرید ما شده است! بعد هم [وقتی] دید مثل اینکه خلاصه فن و ترفندش خوب گرفت، برای آقا تابلویی [از اشعار] علامۀ طباطبایی نوشت:

مِهرخوبان دل و دین از همه بی‌پروا بُرد برد \*\*\* رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد[[4]](#footnote-4)

این [شعر] را تا آخر با خطّ نسبتاً متوسط نوشت؛ البته خطّ خیلی بدی هم نبود. در کاغذ رنگی و فلان [نوشت]: «تقدیم به استاد حضرت آیة‌الله علامه...» و توسط بعضی از نزدیکان هم این [تابلو] را فرستاد و تقاضای ملاقات و دستگیری و هدایت و ارشاد و تربیت و دیگر هرچه می‌خواهید اسمش را [بگذارید، داشت]! آقا هم گرفتند [و فرمودند]: «به‌به، به‌به! خیلی خب! بسیار خب! خیلی سلام ما را به ایشان برسانید! ما کسی نیستیم، قابل نیستیم؛ ما کجا، این حرف‌ها کجا؟! حالا قدری صبر کنید، حالا ببینیم... .» بله، همان «قابل نیستیم» بود تا وقتی [آن فرد] دیگر از دنیا رفت!

این آدم‌ می‌شود زبان‌فهم! تمام کلک را می‌فهمد؛ همۀ پدرسوختگی‌ها را قشنگ تشخیص می‌دهد! همۀ بازی و نفاق و ریا را می‌فهمد. سر همین [شخص] شیره‌ای می‌مالد؛ از آن‌طرف در ذوقش نمی‌زند [که بگوید]: «برو گمشو! خیال کرده‌ای نمی‌‌فهمم؟!» نه! [بلکه می‌گوید:] «به‌به! اهلاً و مرحبا!

خوش آمدی و خوش آمد مرا ز آمدنت \*\*\* هزار جانِ گرامی‌ فدای آن قَدَمت

رندی به این می‌گویند دیگر! اگر از اول در ذوقش بزند، فوراً می‌رود راپورت می‌دهد: «دست ما رو شد!» و [به او می‌گویند]: «برو از یک راه دیگر وارد شو!» نه! با خنده و دو تا شوخی و این حرف‌ها، همه را قشنگ می‌گذارد سر کار! می‌فهمید‌ می‌‌خواهم چه بگویم؟! او هم خوب و خوش از اینکه: «آن ترفند گرفته، منتها یک‌خرده باید صبر کنیم!» بعد دوباره چیزی می‌شود و [آقا] یک پیغام دیگر [می‌دهند]: «خب، فلانی حالش چطور است؟ سلام ما را برسانید! بله، ایشان خیلی لطف کردند به ما.» حالا این حرف‌ها را آقا به ما می‌‌زدند. آقا از آن ختم‌های روزگار بود! این حرف‌ها را به ما می‌زدند که به گوش او برسد [و با خود بگوید:] بَه! آقا چه تعریفی کرده...[[5]](#footnote-5)

اصلاً اینجا جای این حرف‌ها نیست! اینجا جای کلک نیست. اینجا دست دیگری دارد جریان را می‌گرداند؛ حساب دیگر‌ی در اینجا هست. اصلاً این مسیر، مسیر حق است. آخر در مسیر حق، کلک یعنی چه؟! کلک و حق دو نقطۀ مقابل هم هستند؛ اینها با هم اصلاً جور درنمی‌آیند. نزدیک شدن و دور شدن، تخیلات است. همۀ اینها تخیلات است.

به این شخص می‌گویند زبان‌فهم و زبان‌دان؛ آن کسی که نیازی به تابلو و این حرف‌ها ‌ندارد. [ولی] ما نیاز داریم؛ ما می‌رویم این‌طرف می‌نشینیم، آن‌طرف می‌نشینیم، طرف را به‌اصطلاح برانداز می‌کنیم، از لای حرف‌هایش می‌فهمیم کلک است یا نیست. اما او که این‌طور نیست؛ او متوجه می‌شود و قضایا را می‌فهمد؛ مسائل برایش روشن است.

حالا با این‌گونه افراد چه باید کرد؟ با اینهایی که براساس ذهنیات و افکار خودشان موضع می‌‌گیرند، حرص و جوش می‌خورند: «‌ای وای شریعت از بین رفت! ‌ای وای طریقت از بین رفت! ای وای این چیزها همه از بین رفت!» اینهایی که این مطالب را بیان می‌کنند، قصد و غرضی هم که ندارند؛ یعنی [گرچه] عملشان در خارجْ عملِ پسندیده و مناسبی نیست‌، ولی این عمل غیرمناسب را براساس حقد و عناد که انجام نمی‌دهند؛ [بلکه] برداشتشان این‌طور است. یعنی خیال می‌کند الان اگر بخواهد این حرف را بزند و این مسئله را مطرح کند، قدمی‌ برای رضای خدا برداشته و حرکتی برای رضای خدا کرده است.

یا انسان می‌تواند از راهش وارد ‌شود و خلاصه آن‌طوری که بایدوشاید او را متوجه مطلب کند، که این خیلی کم اتفاق می‌افتد که افرادی بتوانند از همان راه و خصوصیاتش وارد شوند و یک شخص را متوجهِ مسئله کنند و به مسائل و مصالحی که در اینجا هست، اشراف داشته باشند. خلاصه به‌جای اینکه ابرویش را درست کند، یک‌وقت نزند چشمش را کور کند! این خیلی مهم است! چون گاهی اوقات یک‌دفعه به‌طور کلی اصلاً قضیه زیرورو می‌شود! می‌گوییم: «ای کاش به ترکیب قضیه دست نمی‌زدیم!» حالا این بنده‌خدا با این ذهنیات و فکری که دارد، برای خودش راهش را می‌رود دیگر. از آن‌طرف هم که نکیر و منکر از من دربارۀ او سوال نمی‌کنند که «حالا او این‌طور است، تو چرا [کاری نکردی]؟» خب بنده‌خدا دارد راه خودش را می‌رود.

یا باید زبان‌شناس و زبان‌فهم بود که این امکان ‌ندارد إلاّ شَذّ و نَدَر؛ یا اینکه باید مماشات کرد. آن‌وقت این دیگر از همه‌کس ساخته است! هرکسی می‌تواند مماشات کند؛ مماشات یعنی بدون اینکه انسان دست به مبانی او بزند، بدون اینکه در طرز فکر و عقیدۀ او بخواهد دخالت کند، مماشات می‌کند: می‌گوید، می‌خندد، صحبت می‌کند، چه‌بسا تأیید می‌کند که «بله، همین‌طور است!»

چون او الان نظرِ سوئی که ‌ندارد؛ براساس فکر [خودش عمل می‌کند]. اگر نظر سوء و عناد دارد، انسان باید با آن برخورد کند. برخورد هم البته حدودی دارد. [اما] یک‌وقت نظر سوئی ‌ندارد.

# ناشناس ماندنِ حقیقتِ اولیاء الهی در میان مردم

آقای ... در روز تولد امام حسین علیه السلام عبارتی را نقل کردند که بعضی گفته‌اند: «مرحوم آقا را هیچ‌کسی نشناخت!» من هم این مطلب را تأیید می‌کنم و واقع قضیه هم همین است که آقا را کسی نشناخت! خودِ ما هم نشناختیم؛ واقعاً کسی نشناخت. به‌جهت اینکه می‌گویند: «مُعَرِّف یا باید اَجلیٰ از مُعَرَّف باشد یا حداقل باید مساوی باشد.» وقتی کسی به آن نقطۀ نورانیت نرسیده باشد [نمی‌تواند بشناسد]. [البته میزان شناخت] کم و زیاد دارد؛ حرفی نیست که براساس ادراک و نزدیکی به آن افق، بعضی ممکن است بهتر و بعضی ممکن است کمتر بشناسند. این جای انکار ندارد.

من‌باب‌مثال الان از همۀ رفقا یک بیوگرافی جمع کنید؛ هرکسی در یک مقاله یادنامه‌ای دربارۀ آقا بنویسد. شما از آن فردی که سنّش اَقَلُّ سِنّاً است، تا آن رفیقی که اکبرُ سِنّاً است، از هرکدامِ آنها بگیرید، می‌‌بینید همۀ اینها نسبت به آقا مطالبی دارند. واقعاً اگر ما به آنها بگوییم: «مطالبی که شما می‌گویید، مخفی می‌مانَد؛ بیخود در این نوشته‌تان شعار ندهید! آن‌طوری که واقعاً می‌فهمیدید بیان کنید.» هیچ‌کسی هم خبر پیدا نکند.

یک‌وقت بنده‌خدایی می‌‌گفت:

ما در جایی بودیم که عده‌ای حدود چهارصد نفر زن و مرد بودند. ما می‌‌خواستیم راجع به بعضی از مسائل آنها اطلاعاتی داشته باشیم. گفتیم: «ای آقایان و ای خانم‌ها، این مطالبی که ما می‌گوییم شما جواب بدهید، اسمتان را هم ننویسید؛ ما فقط می‌خواهیم مطلب را بدانیم. حتی اگر می‌خواهید، قلم خودتان را عوض کنید و جوری خطتان را بنویسید [که قابل تشخیص نباشد]. حتی اگر خطتان مشخص هم نباشد، برای ما مسئله‌ای نیست. ولی واقعاً آنی را که هستید، بنویسید.‌ چون نه اسم مشخص است نه طرز نگارش. در آن تستی که داده بودیم، ما متوجه شدیم از این چهارصد نفر قریب سیصدوهفتاد نفر در مسائلی که مطرح شده بود مثبت درآمد! از چهارصد تا سیصدوهفتاد تا جواب‌ها همه مثبت بود! در مقاطع مختلف.

حالا فرض کنید اگر ما به این رفقا بگوییم که شما مدتی با آقا بوده‌اید؛ هرکسی براساس آنچه با آقا بوده و رفته و آمده، آقا با او صحبت کرده‌اند، دعوایش کرده‌اند، صلح کرده‌اند، با او خندیده‌اند، با او قهر کرده‌اند، با او مسافرت کرده‌اند، رفت‌وآمد، هرکس بیاید و آنچه از آقا فهمیده بدون اینکه اسمش را بیاورد [بنویسد]. اگر فحش هم بدهید، عیب ‌ندارد! ممکن است یکی بگوید: «او یک آدم بی‌کاری بود؛ بیخود این‌قدر بزرگش کردند.» خب عیب ‌ندارد!

شما اگر واقعاً نگاه کنید، می‌بینید که اصلاً اختلاف در خودِ همین افراد، مابین مغرب تا مشرق است. این اختلاف برای چیست؟ واقعیت که فرق نمی‌کند؛ واقعیت که یک نفر بوده است؛ آقا یک صورت و یک چهره بیشتر نبودند. دیدها و مناظر نسبت به آن واقعیت تغییر پیدا می‌کند. امروز آقا با او خندیده‌اند، از پیغمبر هم زده بالاتر؛ فردا به او اخم کرده‌اند، از هرکه می‌خواهید بگویید هم آمده پایین‌تر! این است دیگر.

یکی از اینها یک‌وقت از یک جا آمده بود. آقا تا تحویلش گرفتند، او زارزار شروع کرد اشک شوق ریختن! خیلی!‌ ما هم سیخی به او زدیم: «چه خبر است بابا؟! یک‌خرده خودت را نگه دار! خیلی [افراط] کردی!» [می‌گفت:] «این مرد چیست و... .»

همین مردی که در آن جلسه زارزار برایش گریه کردی و دیگر دست‌و‌پایت را گم کرده بودی و نمی‌دانستی چکار کنی، یک مدت دیگر که گذشت، در یک جریانی [گفتی]: «اصلاً ما از کارهای این آقا سر درنمی‌آوریم! چطور است قضیه؟!» [برای آن قبلاً گریه می‌کرد] چون هنوز مسئله در پیچ‌وتاب نیفتاده بود!

درحالی‌که چهرۀ آقا که عوض نشده و فرق نکرده است. اگر آدم زرنگی بودی، آن موقع که آقا با تو این حالت را داشتند، مطلب را می‌فهمیدی و متوجه می‌شدی و قضیه را می‌گرفتی؛ ولی الان در این قضیه‌ای که پیش آمده است، طبعاً برایت گران می‌آید؛ چون تابه‌حال براساس آن دید حرکت می‌کردی، الان یک‌دفعه می‌‌بینی با مبانی‌ای که قبلاً ساختی این جور درنمی‌آید؛ [لذا] قاطی می‌کنی.

واقعاً هم مسئله همین‌طور است: مرحوم آقا را کسی نشناخت. چون اولیای خدا در یک مرحله از نورانیت قرار دارند که تا کسی واجد آن نورانیت نباشد پی نمی‌برد.

الان این ضبط در اینجا قرار دارد؛ این را من برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم. تعابیر مختلفی ممکن است نسبت به این [حرکت] بشود: یکی اینکه: «این کار عبثی است؛ حالا این در اینجا بوده، این آقا برداشت و در اینجا گذاشت.» ممکن است یکی بگوید: «نه، چون اینجا صدا خوب وارد نمی‌شده، او گذاشته اینجا که صدا بهتر وارد ضبط شود.» یکی ممکن است بگوید: «آمده تا براندازش کند که خصوصیاتش چیست؛ نمی‌‌توانسته اینجا نگاه کند، آورده آن را گذاشته‌ اینجا که ببیند این چیست.» هرکس ممکن است به یک نحوه نسبت به کار انسان قضاوتی داشته باشد. درحالی‌که ممکن است اصلاً هیچ‌کدامِ اینها نباشد!

وقتی ما نسبت به افرادی که در سطح خودمان هستند چنین احتمالی را متطرّق می‌دانیم، آیا نسبت به شخصی که اصلاً از مرحلۀ عادات و افعال و افکارِ بشری خارج شده، احتمال نمی‌رود؟ چنین احتمالی نسبت به او نمی‌توانیم بدهیم؟!

بنا بر انصاف هم باشد، این دور از انصاف است. حالا چه شخصی [ایشان را] آن‌طور که بوده‌‌اند واقعاً شناخته است؟! خب که بوده است؟! نیست دیگر! یعنی کسی را ما نمی‌توانیم پیدا کنیم. مگر اینکه واقعاً کسی در آن مرحله باشد. و ما باید سعی کنیم خودمان را به آن مرحله برسانیم؛ یعنی امور خودمان را به دست خدا بسپاریم و تکالیفمان را انجام بدهیم؛ به این مقدار.

# مدارا با دیگران، تکلیف سالک در هنگام اختلافات

حالا که همه در ممشائی قرار دارند که به‌دنبال حقیقت و واقعیت‌اند و همه خود را نسبت به این محور، متعلّق و ذی‌ربط می‌دانند، اما در مسائل و در افکار دارای اختلاف هستند، خب ما چه تکلیفی نسبت به اینها داریم؟ واقعاً تکلیف ما چیست؟

من الان می‌خواهم خدمتتان این را عرض کنم: تکلیف ما این است: «دارِهِم فی دارِهِم و أرضِهِم فی أرضِهِم».[[6]](#footnote-6) وقتی ما در این حیطه فردی را مشاهده می‌کنیم، آیا بایستی با احساسات او بازی کنیم؟ نه! مدارا همین است دیگر؛ مدارا یعنی انسان این و آن را، هر دو را در یک محور می‌بیند؛ یعنی در یک محیط (محیط ولایت) احساس می‌کند. ‌وقتی که این‌طور است، او به گمان و سلیقۀ خودش و ما به گمان و سلیقۀ خودمان، مطلب را می‌خواهیم به دو طرز مختلف بیان کنیم.

خب باید او را نسبت به خودمان مانوس کنیم و در او ایجاد محبت و رضایت و عطوفت کنیم؛ نه اینکه مطالبی [مطرح کنیم] که موجب ‌شود احساسات او برانگیخته ‌شود. محبت و انس یک اکسیر عجیبی ا‌ست! وقتی محبت در یک جا آمد، موجب می‌شود که اصلاً خودبه‌خود قضایا و مسائل براساس صفا و صلح در ذهن شکل بگیرد؛ لازم نیست انسان مدام منطق بیاورد. حالا اگر یک‌خرده گوشه و کنار، [نکاتی را هم بخواهد تذکر بدهد، اشکالی ندارد]. در هر چیزی همین‌طور است دیگر؛ من‌با‌ب‌مثال یکی می‌گوید این مرفوع است و آن یکی می‌گوید منصوب است و دیگری می‌گوید مجرور است، آن یکی می‌گوید منصوب به نزع خافض[[7]](#footnote-7) است. خیلی خب، حالا تو بگو منصوب به نزع خافض است و من می‌گویم مجرور است و منصوب نیست یا مفعول برای فعل است. خب هر دوتایمان می‌گوییم منصوب است. آن یکی می‌گوید فلان است.

این راه، راهی است که موجب می‌شود که همه بر سر یک سفره قرار بگیرند و در یک جریان قرار بگیرند. من در همین سفر اخیری که در مشهد بودم، شخصی آمد و مطلبی را نقل کرد: «من در فلان جلسه بودم و با بعضی از مطالبی که در آن جلسه بود به این دلیل و این دلیل من مخالفت کردم.» البته بعضی از مطالبی که او می‌گفت، مورد قبول خود من هم بود [اما] بعضی‌‌اش نه؛ ‌قدری تندروی داشت و من مخالفت کردم.

یک نفر که در آن جلسه بود تا احساس کرد که من با این مسائل مخالفم، به ‌سراغ او آمده بود و مطالبی را که در ذهنش بود به او تلقین کرده بود. با وجود اینکه بارها و بارها بالصّراحه، بالکنایه، بالمجاز، بالحقیقة و بالتَّنصیص از من شینده بود که «برداشت تو الان این است، آخر این برداشتت را الان نباید به دیگری بگویی!» آخر بر چه اساسی شما این حرف و برداشت را به دیگری گفتی؟! ذهن او را که خراب کردی هیچ،‌ بنده‌خدا، آبروی خودت را هم بردی!

او خیلی بخواهد کار انجام بدهد، [این است که] به غیر از من به کسِ دیگری نگوید؛ اما اگر بخواهد برود به کسی دیگر بگوید، این هم می‌شود شروعِ یک بازی! اما اگر بخواهد نگوید، حداقل تو پیش او مشتِ خودت را باز کردی و آن طریق ناصواب و غیرصحیح خودت را که من می‌دانم براساس تخیلات است [تحمیل کردی]. تو این راه را با خیالات انتخاب کرده‌ای و این طرز تفکر را با اوهام در خودت به وجود آورده‌ای؛ تو با وهم و خیالات خودت می‌خواهی دیگری را ارشاد کنی! خب این قضیه خراب می‌شود دیگر؛ خرابی اینجاست دیگر! یعنی درست برخلاف آنچه مورد نظر است، عمل می‌‌‌شود.

حالا انسان یک دفعه، دو دفعه، سه دفعه تذکر می‌دهد و بعد دیگر مسئله از اینها [مشکل‌سازتر] می‌شود.

لذا الان این مطلبی در میان افراد هست، قضیۀ انگور و عنب و اوزوم است. حالا کسی در عین حال که حقیقت و واقعیت را می‌داند، یک رفتار درست و منظم [را باید داشته باشد]. نمی‌گویم ما آرتیست باشیم! ولی کار آنها را باید انجام دهیم؛ یعنی وقتی با شخصی برخورد می‌کنم و می‌بینم او که الان این مطلب را می‌گوید ـ و فرق نمی‌کند که در مقام افراط است یا در مقام تفریط ـ اگر بخواهم دست به ترکیب او بزنم، کار خراب می‌شود. [باید] چکار کنم؟ [در این صورت] انسان مماشات می‌کند، جبهه نمی‌گیرد، می‌گوید، می‌خندد و شوخی می‌کند تا اینکه آن ذهنیتِ تضاد از او بیرون بیاید؛ وقتی آن ذهنیت تضاد بیرون آمد، آن‌وقت دیگر مطالب رنگ عادی به خود می‌گیرد و نرم می‌شود. عمده آن است که آن تضاد باید بیرون بیاید.

روی این حساب، انسان باید آن مواقعی را که می‌تواند موثر باشد، خودش به‌ وجود بیاورد. خودش باید درصدد باشد بر اینکه [آن مواقع را به وجود بیاورد]. چون اگر مطلب به این کیفیت نباشد، مسلّم است که دودش اول به چشم خود انسان می‌رود؛ اول خودِ انسان ضربه می‌بیند. آیا انسان در یک محیط آرام می‌تواند بهتر راه برود و کارش را انجام بدهد یا در محیط متشنّج؟ خب خیلی مسئله بدیهی است!

من بعد از ارتحال مرحوم آقا واقعاً در این زمینه خیلی زحمت کشیده‌ام. از خودم نمی‌خواهم تعریف کنم؛ ولی باید بگویم که واقعاً احساس می‌کردم که اگر پا جلو نگذارم، کار می‌ماند. البته همۀ مطالب به دست خداست؛ اما در هر صورت ممکن است خدا برای این مطالب یک روز یکی را بیندازد جلو و فردا یکی دیگر را جلو بیندازد. و الاّ اگر بخواهیم بگوییم «ما این را انجام دادیم» و به خود بگیریم، که این خودش اول کفر و شرک است؛ این مسئله که اصلاً خنده‌دار است! اما در هر صورت این یک آشی بود که به پای ما نوشته شده بود و می‌بایست انجام می‌دادیم.

ولی بعد از اینکه الحمدلله مطالبْ شکل پیدا کرد، من متوجه این مسئله شدم که انسان همۀ مطالب را هم نمی‌تواند به افراد تفهیم کند؛ چون خیلی از افراد در زمینه‌ای هستند که اگر انسان بخواهد واقعاً حقیقت مطلب را [بگوید، آنها نمی‌فهمند]. گرچه من در مطالب خودم و در عرایضی که می‌گفتم، آنچه به ذهنم می‌رسید افشا کردم، و در مجالس عمومی‌ و خصوصی آنچه به [ذهن] من می‌رسید من همه‌جا مطلب را گفته‌ام.

ولی خیلی‌ها هستند که خلاصه در گیر حواس ظاهر هستند و اگر ما اینها را بخواهیم به یک نقطۀ معقول بالا ببریم، این یک مقدار را هم از دست می‌دهند! و من احساس کردم که اگر بیش از این بخواهم در ملأعام پافشاری کنم، اصلاً چه‌بسا ممکن است قضیه متزلزل ‌شود؛ یعنی ممکن است از اصرار ما بر ابراز مطلب به‌طور منطقی، حتی قضیه متزلزل شود. لذا گفتم بسیار خب، آن مقداری که ما وظیفه‌مان بود گفتیم و الحمدلله افراد هم این را متوجه شدند.

حالا اگر کسی می‌خواهد از نقطه‌نظر افراط، ارتکازاتی برای خودش داشته باشد،‌ خب داشته باشد! برای خودش باشد! چه اشکال دارد؟! خب باشد! مگر ما قیّم هستیم؟ که ما را قیّمِ افراد قرار داده است؟! نه، چنین مسئله‌ای نیست. ما نه قیّمِ افراد هستیم و نه بر کسی تولیت و ولایت داریم. تا آن حدی که نخواهد اصل و پایه از بین برود، مسائل را بیان می‌کنیم...[[8]](#footnote-8)

خدا رحمت کند مرحوم چمران را. یک‌وقت آقا [علامۀ طهرانی] راجع به ایشان عبارتی داشتند؛ می‌فرمودند: «آدم پُرکار و بی‌سروصدا!» در این کردستان در قلب دشمن می‌رفت؛ یعنی اصلاً بالای سر افراد مسلح می‌رفت. الان طرف در خانه‌اش نشسته است، در جایی کاری می‌‌کنند، در همه‌جا [به نام خودش] در بوق می‌کند! اما او اصلاً صدایش درنمی‌آمد؛ نه اعلامیه می‌داد و نه در جایی از او نقل می‌کردند.

اللهمّ صل علی محمد و آل محمد

1. . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بصائرالدرجات، ج 1، ص 341 ـ 353؛ الإختصاص، ص 289 ـ 301. [↑](#footnote-ref-1)
2. . سورۀ عنکبوت (29) آیۀ 64؛ امام شناسی، ج 8، ص 47:

«و به‌درستى كه خانۀ آخرت محلّ حيات و زندگى است.» [↑](#footnote-ref-2)
3. . کنایه از انسان زرنگ (محقق). [↑](#footnote-ref-3)
4. . مهر تابان، ص 90. [↑](#footnote-ref-4)
5. . صوت در این قسمت قطع می‌شود. (محقق) [↑](#footnote-ref-5)
6. . أنوار الربیع فی أنواع البدیع، ج 1، ص 155؛ جواهر البلاغة، ص 280. برگرفته از شعری است منسوب به ابن‌شرف‌قیروانی، که اصل آن این است:

دارِهِم ما دُمتَ فی دارِهِم \*\*\* و أرضِهِم ما دُمتَ فی أرضِهِم.

ترجمه: «تا زمانی که در خانۀ آنان به سر می‌بری، با آنها مدارا کن. و تا زمانی که در سرزمین آنان هستی، آنان را راضی و خشنود نما.» (محقق) [↑](#footnote-ref-6)
7. . قاعده‌ای است در ادبیات عرب که حرف جر حذف می‌شود و با حذف آن، مجرور منصوب می‌گردد. مثل: «دخلتُ فی الدّارِ» که با حذف جار «دخلتُ الدّارَ» می‌شود. (محقق) [↑](#footnote-ref-7)
8. . در اینجا صوت قطع می‌شود. (محقق) [↑](#footnote-ref-8)